

نمایشنامه عروسی

علی بابا و چهل دزد بغداد

جواد ذوالفقاری



بسم الله الرحمن الرحيم

نمایشنامه عروسی

علی بابا و چهل دزد بغداد

جواد ذوالفقاری

بازنویسی ۱۳۸۶

به مناسبت دوازدهمین جشنواره بین‌المللی نمایش عروسی تهران - مبارک

۲۰ تا ۲۷ مرداد ماه ۱۳۸۷

علی بابا و چهل دزد / نوشته جواد ذوالفقاری. -
تهران: نمایش (انجمن نمایش)، ۱۳۸۱.
[۶۴] ص.

ISBN: 978-964-2747-52-9

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.
بالای عنوان: نمایشنامه عروسکی.
گروه سنی: ج.
۱. نمایش‌های عروسکی. الف. ذوالفقاری، جواد.
۷۹۱/۵

م۸۱-۱۹۵۵۱

کتابخانه ملی ایران



انتشارات نمایش (وابسته به مؤسسه انجمن نمایش)

علی بابا و چهل دزد بغداد (۲۷۸)

نویسنده: جواد ذوالفقاری

ناشر: انتشارات نمایش

صفحه‌آراء: شیمای تملی

طراح جلد: بهرام شادانفر

لیتوگرافی: نوید

تیراژ: ۷۰۰۰

نوبت چاپ: دوم ۱۳۸۷

قیمت: ۱۱۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۲۷۴۷-۵۲-۹

با حضور

علی بابا

مادر (علی بابا)

فر (علی بابا)

سلیم (عموی علی بابا)

زن سلیم

هاجر (کنیز سلیم)

اوستا کاظم (فیاض)

سردسته (چهل دزد بغداد)

صابر (دستیار اول سردسته)

جابر (دستیار دوم سردسته)

چهل دزد بغداد

اهالی بازار و ممله المیات بغداد

و تماشاگران

پرده اول

صحنه اول

شب. بغداد

خانه‌ی محقر علی‌بابا از نزدیک و نمای شهر بغداد، قصر خلیفه،
خانه‌های اشرافی و باروهای شهر در فاصله‌ی دور، دیده می‌شود.
علی‌بابا بر بام دراز کشیده و به آسمان پر ستاره خیره شده است.
مادر علی‌بابا وارد می‌شود و کنارش می‌نشیند.

نته، این همه شب، این همه شمرده‌ی، ستاره‌ها کم شده‌ن یا
زیاد؟

مادر

(بدون توجه به حرف مادر) مادر، مادری، نیگا، شکل، شکل
گردن بندِ الماس می‌مونه. نه؟ چنگ بزنی می‌تونی بگیریش.

علی‌بابا

مادر

کدوم؟

علی بابا

(به آسمان اشاره می‌کند.) اون.

مادر

کدوم؟

علی بابا

بابا اون.

مادر

اون بخوره تو فرق سر من که این قد تو فکر و خیالات نری.

این قد به هپروت نبری.

علی بابا

مگه غیر تو فکر و خیالات می‌تونم از این گردن‌بندا داشته باشم؟

مادر

چه فایده ننه. اگه دلت به‌این خوشه، خب باشه، همه‌ی جواهرای

آسمون مالِ تو.

علی بابا

همه‌ی جواهرای رو زمینم مالِ خلیفه.

مادر

آخه ننه، اون خلیفه‌س و ما بندِ لیفه. اون قَدَر قدرته. من و تو

چی؟ اون می‌تونه. حقشه.

علی بابا

عمو سلیم چی؟ چطور یه برادر بشه بابای من که از زور کار و

گشنگی تلف شه، یکی هم مته عمو سلیم تو طلا و جواهر غلت

بزنه؟

مادر

قسمته ننه، قسمت. یکی باید مته من پوست و استخوون باشه،

یکی هم مته زن عموت طبق طبق گوشت.

علی بابا

هاجر چی؟ چرا باید اون شب و روز کار کنه و زن عمو پا از پا

برنداره؟

مادر

اونم بدبخته، مته ما. کنیزه.

- علی بابا پس دستِ این چهل دزد بغداد درد نکنه که هی به خزانه‌ی خلیفه
و خُجره‌ی عمو سلیم ناخونک می‌زنن.
- مادر هذیون نگو پسر. سرت تو کارِ خودت باشه. هیزمت رو جمع کن.
خدا خودش رحیمه. صبر کن. دندون به‌جیگر بگیر.
- علی بابا (با خُشم) همیشه فقط همین رو می‌گی «صبر کن. دندون
به‌جیگر بگیر.»
- صدا ی غرغر خر علی بابا شنیده می‌شد.
- مادر می‌شنفی؟ اون از من و تو عاقل‌تره. می‌گه فردا صبح، کله‌ی
سحر، باید برین صحرا... پاشو، پاشو بگیر بخواب...
- علی بابا بازم فردا، بازم فردا. بازم همین آش، بازم همین کاسه. من که
دیگه خسته شده‌م.

صحنه دوم

غروب. صحرا

- علی بابا نشست و به‌پشته‌ی کوچک هیزمِ خود خیره شده است.
- علی بابا چرا امروز دستم به‌کار نمی‌ره. از صبح سحر تا حالا فقط همین
رو جمع کرده‌م. پول شام امشبم رو هم در نمیاره. راه بدی رو
اومدم امروز.

خر نزدیک می‌آید. سر خود را به علی بابا می‌ساید. علی بابا توجه نمی‌کند. خر شروع می‌کند به عرعر کردن.

چی به بل بله گوش؟ تو هم حوصله نداری؟ خسته شده‌ی؟ باشه، جمع می‌کنیم بریم.

پشته را می‌خواهد پشت خر بگذارد، خر فرار می‌کند.

وایسا بابا، چیه؟ امروز بارت کم شده ناراحتی؟

خر باز هم فرار می‌کند.

کجا می‌ری بل بله گوش؟ صبر کن. دندون به جیگر بگیر.

خر فرار می‌کند و علی بابا به دنبالش.

کجا می‌ری بدصاحب؟ می‌دونی که حوصله ندارم. ای بابا چرا امروز این قد خر شدی؟ وایسا از پا افتادم.

علی بابا پشته را می‌اندازد و به دنبال خر می‌دود.

اگه گیرم نیافتی. اگه گیرم نیافتی.

خر می‌ایستد و گوش‌هایش تیز می‌شود. علی بابا که به او می‌رسد

دوباره فرار می‌کند و پشت درخت‌ها پنهان می‌شود.

چرا قایم می‌شی؟ ها؟... آها، داره یه صدایی میاد. صدای پای

اسب. چه خبره؟

علی بابا هم پشت درخت‌ها پنهان می‌شود.

چهل دزد بغداد سوار بر اسب و هلهله‌کنان وارد می‌شوند.

به دامنهی کوه که رسیدند، با اشاره‌ی سردسته می‌ایستند.

سردسته

چقذه، چقذه، چقذه راحت! چقذه، چقذه، چقذه آسون! عین هلو،
رفت تو گلو!

قهقهه سر می دهد.

دزدان

هلو هلو، برو تو گلو! هلو هلو، برو تو گلو!

قهقهه می زنند.

سردسته با اشاره‌ی دست همه را ساکت می کند. دزدان
کیسه‌های جواهر خود را در مقابل دهانه‌ی غار می گذارند. به جز
سردسته، صابر و جابر همگی دور می شوند.

سردسته

(ورد می خواند) هورا، هورا، هوپ، هوپ. هورا، هورا، هوپ، هوپ.
باز شو!

دهانه‌ی غار باز می شود. نور شدیدی به بیرون می تابد. داخل آن
پراز جواهرات است. صابر و جابر کیسه‌ها را داخل غار می گذارند
و برمی گردند.

هوپ، هوپ، هورا، هورا، بید.

دهانه‌ی غار بسته می شود.

سردسته، همراه صابر، جابر به گروه می پیوندد و دست خود را
به نشانه‌ی پیروزی و شادی بالا می برد. بعد نزدیک می آید و با
صدای بلند می خواند.

هلو، هلو، برو تو گلو!

سردسته قهقهه می زند و همراه بقیه سوار بر اسب همان را
می خوانند و دور می شوند.

علی بابا و خر از پشت درخت‌ها بیرون می‌آیند و به غار خیره می‌شوند.

علی بابا

دیدی بل‌بله گوش من؟

خر گوش‌هایش را تکان می‌دهد.

پس تو با خبر بودی که بیتابی می‌کردی؟ نگفتم امروز یه خبری می‌شه؟

خر، علی بابا را به‌سوی غار هل می‌دهد.

ها، بله. چرا وایسادم؟ بیا که دیگه نمی‌خواد بار بکشی.

به‌نزدیک دهانه‌ی غار می‌رسند.

هورا، هورا، هوپ، هوپ. باز شو!

در غار باز می‌شود. نور جواهرات چشمان علی بابا را می‌زند. خر، گوش‌هایش را می‌جنباند. علی بابا از خوشحالی بر سر خر می‌کوبد.

پسر چی می‌بینی؟

خر با عصبانیت او را نگاه می‌کند.

ببخشید. تو آقای. کی گفته تو خری؟ ببین، بین چی برام پیدا کرده‌ی؟

مشت مشت جواهرات را به‌هوا پرتاب می‌کند. سپس گردن‌بندی به‌گردن خر می‌آویزد.

چه ملکه‌ای شدی پسر! دیگه چی می‌خوای؟ عمو سلیم کجاست
 ببینه چه گنجی پیدا کردم؟ (به خودش) بسه دیگه.
 با خر دعوا می‌کند و گردن‌بند را درمی‌آورد.
 گفتم بسه دیگه! باید عاقل باشیم.
 جیب‌هایش را از جواهرات پر می‌کند.
 هر روز یه کم برمی‌داریم. نباید بفهمن. موافقی؟
 خر، گوش‌هایش را تکان می‌دهد.
 بدو فرار کن. ممکنه الاته دزدای خوب و مهربون برگردن.
 علی‌بابا همراه خر بیرون می‌آید و ورد می‌خواند.
 هوپ، هوپ، هورا، هورا، هوپ، هوپ، هورا، هورا، ببند.
 در غار بسته می‌شود.
 خداحافظ جواهرای عزیز، تا فردا!
 خارج می‌شوند.

صحنه سوم

شب. خانه‌ی علی‌بابا

مادر جلوی در خانه نگران در انتظار ایستاده است. خر با عجله
 وارد می‌شود. سر خود را به مادر می‌چسباند.
 ای... نه چه خبرته؟ چرا این‌قد دیر کرده‌ین؟ علی‌بابا کو؟ بارت کو؟

مادر

خر باز هم سر خود را به مادر می‌ساید. گوش‌هایش را تکان می‌دهد.

ا... ننه چرا ایطوری می‌کنی؟ از چی این‌قد خوشحالی؟
علی بابا وارد می‌شود.

کجائین ننه؟ من رو نصفه عمر کردین. این بل‌بله گوش چی خورده این‌طور هار شده؟

بیا ننه. هیچی نگو. فقط بیا. کسی نباید بفهمه.

علی بابا

علی بابا مادر را به داخل خانه و گوشه‌ای می‌برد. از جیبش جواهرات را درمی‌آورد و نشان می‌دهد.

دیدی بالاخره چهار تا مشت از جواهرای تو آسمونو چنگ زدم و ورداشتم.

از کی تا حالا دستای تو این‌قد دراز شده؟ (مشکوک) از کجا اینا رو دزدیدی؟

مادر

ندزدیدم. جواهرای چهل دزد بغداده.

علی بابا

از دزدا دزدیده‌ی؟

مادر

نه مادر. والا بالا ندزدیدم.

علی بابا

پس برات سوغات فرستاده‌ن؟

مادر

نه. بل‌بله گوش راهش رو نشونم داد. (اشاره به خر) درسته؟

علی بابا

خر، گوش‌هایش را تکان می‌دهد.

از کی تا حالا این خره سرده‌ی دزدا شده؟

مادر

علی بابا مادر... گفتم که ندزدیده‌یم... این بل‌بله گوش، رم کرد رفت طرف کوه، منم دنبالش. یه دفته چهل دزد اومدن. ما قایم شدیم. اونا ورد خونندن، بعد درِ یه غار باز شد و توش یه عالمه جواهر بود.

مادر اون وقت تو هم با دزدا هم‌کاسه شدی؟
علی بابا نه مادر... صبر کن. دزدون به‌جیگر بگیر. بعدش جواهرها رو گذاشتن تو غار، ورد خونندن و درِ غار بسته شد.

مادر به‌همین سادگی؟ منم باور کنم؟
علی بابا آره... ما که قایم شده بودیم، رفتیم ورد خونندیم. در غار باز شد. اینا رو ورداشتیم و اومدیم.

مادر به‌دزدا گفته‌ین اینا رو ورداشته‌ین؟
علی بابا کجای کاری مادر. اگه خبر می‌شدن که من الان این‌جا نبودم.
مادر خب تا حالا خبر شده‌ن و الان میان سراغت. پاشو ننه، پاشو قایم شو.

علی بابا از کجا می‌فهمن. اون‌جا یه کوه جواهر بود. یه کوه جواهر، می‌فهمی مادر؟

مادر خب بگو ننه، مال دزدا رو ورداشته‌ی. این‌که ایرادی نداره. حالا چقدر هست؟

علی بابا دوتا جیبام پره پره. دیگه نمی‌خواد کار کنی مادر.
مادر حالا چقدر هست ننه؟

علی بابا چی چقدر هست؟ به اندازه چهار تا مشت. هر چی خواستی برات می خرم.

مادر وزنش چقدره مادر؟ وزنش؟
علی بابا من با وزنش چکار دارم؟ فردا باز می رم میارم. یه قصری بسازم که عمو سلیم هم به خوابش ندیده.

مادر نه ننه. مگه نمی خوای بفروشیشون؟ باس بدو نیم وزنشون چقدره؟ چند قیراطه! مگه می خوای سرت کلاه بذارن.

علی بابا (فکر می کند) خب، راست می گی. باید وزنشون کنیم. ولی آخه ما که ترازو نداریم. این وقت شبم که همه ی دکونا بسته ن.

مادر عمو سلیمت داره. برو از عمو سلیمت بگیر.
علی بابا آخه نصف شب...

مادر برو بگیر بیا وزن کنیم. خیالاتم آروم بشه ننه. راحت بگیرم بخوابم.

علی بابا باشه. ولی آخه من نگرانم. می ترسم بفهمن.
مادر برو ننه. نگو برا چی می خوای... برو.

صحنه چهارم

شب. خانه‌ی سلیم

سلیم جواهر فروش در اتاق نشیمن کم داده است. با یک دست خربزه می‌خورد و با یک دست بالش به سر خود می‌کوبد. او و زنش هر دو بسیار چاق و کوتوله هستند.

آخه یکی نیست جلو این دزدا رو بگیره!

سلیم

گازی به قاج خربزه می‌زند.

هر چی جواهر داشتم دزدیده‌ن.... هاجر یه کم آب بیار بخورم.

آب یخ. دارم آتیش می‌گیرم.

خود را باد می‌زند.

بسه مرد.... چقدر برا مال دنیا حرص می‌خوری. هیچی ازت

زن سلیم

نمونده. شدی پوست و استخوون. اقل کم یه چیزی بخور جون

بگیری.

سلیم یک قاج دیگر خربزه برمی‌دارد و می‌خورد.

فقط مونده جونم بگیرن. یک دفعه بیان جونم بگیرن. هاجر.

سلیم

هاجر کجایی؟ این آب چی شد؟

حساب خونه و بازار سرش نمی‌شه. همه‌ش فکر پول. استراحت

زن سلیم

کن مرد.

هاجر با کاسه‌ی آب به دست وارد می‌شود.

چشم ارباب، اومدم. اومدم. بفرمائین آب. بفرمائین.

هاجر

- سلیم کجا بودی پدر سوخته؟ من دارم از گرما آتیش می گیرم، تو گرفته‌ی خوابیده‌ی؟ تو هم قاتل جونم شده‌ی؟
- هاجر نه ارباب، خدا نکنه، من کی باشم! خدا خودش می‌دونه!
- سلیم بازم زیون درازی کردی؟
- زن سلیم هاجر، بازم آشوب به پا نکن، آبت رو دادی برو، برو به کارت برس.
- هاجر من که منظوری نداشتم، حرفم نباید بزنم؟
- سلیم نه، حق نداری بزنی، برو.
- هاجر کاری ندارین؟... من برم؟
- سلیم گفتم برو، بازم که واسادی؟ برو دیگه، (مکت) نه، نرو، امشب هوا گرمه، جام رو بنداز بیرون.
- هاجر چشم، دیگه کاری ندارین؟
- سلیم نه، برو، برو دیگه، تنگ آب یادت نره.
- صدای در شنیده می‌شود.
- سلیم کیه این وقت شب؟ نکنه بازم دزدا اومده‌ن؟
- هاجر ارباب، دزد که نمیداد در بزنه!
- زن سلیم راست می‌گه، مرد حسابی، شاید مهمونیه، مسافریه.
- سلیم خیلی بی‌جا کرده، این وقت شب مهمون اومده.
- باز هم صدای در شنیده می‌شود.
- هاجر چکار کنم ارباب، در رو باز کنم؟
- سلیم نه، کجا رو باز کنی؟... نکنه اومده جونم رو بگیره؟
- هاجر عزرائیل که از در نمیداد.

- زن سلیم پُر زبونت رو دختر، بذار فکر کنیم ببینیم کیه.
- هاجر شاید بدهکار باشه، الان پشیمون می شه برمی گرده ها؟ باز کنم؟
- سلیم نه از پشت در پپرس، مطمئن شدی آشناست، بعد در رو باز کن.
- اون عصای منم بده دم دستم باشه. احتیاط لازمه.
- باز هم صدای در شنیده می شود.
- هاجر بالاخره برم در رو باز کنم یا نه؟
- زن سلیم نترس برو. سلیم این جاس. با عصاش مواظبه.
- هاجر خارج می شود.
- زن سلیم و در پشت او سلیم عصا به دست فالگوش می ایستند.
- صدای هاجر کیه؟
- صدای علی بابا منم.
- صدای هاجر منم کیه دیگه؟
- صدای علی بابا منم دیگه، علی بابا.
- صدای هاجر علی بابا، چی شده؟ مادرت چیزیش شده؟
- صدای علی بابا نترس. نترس. چیزیم نیس. فقط اومدم ترازوی عمو سلیم رو بگیرم.
- صدای هاجر ترازو. فقط برا ترازو اومدی؟
- صدای علی بابا آره، چیزه. می خوایم چیز وزن کنیم.
- صدای هاجر می خواین چیز وزن کنین؟ اونم نصف شب؟
- صدای علی بابا چیز، یعنی گندم. گندم خریده ایم، می خوایم بدیم آسیاب. خب، می خوایم گندم وزن کنیم.

صدای هاجر

باشه. باشه. الان برات میارم. اول باید از ارباب اجازه بگیرم.
هاجر وارد می‌شود. سلیم به جای علی بابا می‌خواهد به سر هاجر
عصا بکوبد.

هاجر

زن سلیم

سلیم

علی باباس. اومده. ترازو می‌خواد.
پناه بر خدا. چه بی فکر. الان موقع ترازو گرفته؟
حقا که مئه برادر خدا پیامرزم دیونه‌س. ترازو تو سرت بخوره.
زهره ترکم کردی.

هاجر

زن سلیم

سلیم

خب، می‌خوان گندم وزن کنن.
خبِ مرگشون نصفِ شبی؟
مگه فردا رو ازشون گرفته‌ن؟

هاجر

سلیم

حتماً صبح زود گندما رو می‌خوان ببرن آسیاب.
(با عصا به طرفِ هاجر حمله می‌برد.) بازم تو از علی بابا طرفداری
کردی؟ بازم از علی بابا طرفداری کردی؟

هاجر

مگه اون بیچاره چه بدی به شما کرده؟ اون که همه‌ی کارای
شما رو می‌کنه. نوکر خونه‌زاد شما شده.

زن سلیم

هاجر

سلیم

زن سلیم

سلیم

خوبه، خوبه. ببر زبونت رو. این فضولی‌ها به تو نیومده.
خب، حالا چکار کنم؟ ترازو رو بدم یا ندم؟
نه، نمی‌خواد.
بگو فردا صبح بیاد ببره.
نه، فردا صبح هم نمی‌خواد. باید این بچه ادب بشه. بدونه نصف
شب سر به پا نکنه.

هاجر	پس ندم؟
سلیم	نه، گفتم نده. (مکث) نه، بده.
هاجر	بالاخره بدم یا ندم؟
سلیم	(با خود) باید خبری شده باشه. اونا هیچ وقت این قد گندم نداشتن که وزن کنن. مشکوکه. یه جای کار ایراد داره.
هاجر	چی شد؟ بدم؟ حیوونی جلو در منتظره.
سلیم	نه، نده.
هاجر	ندم؟
سلیم	نه، بده.
هاجر	بدم؟
سلیم	بده، ولی کفهی ترازو خرما بچسبون تا بفهمم چی وزن کرده‌ن.
هاجر	مگه برادرزاده‌ی شما نیس؟... خوبیت نداره.
سلیم	حرف زیادی موقوف. بگو زود ترازو رو برگردونن. زود زود.
هاجر	چشم اریاب.
	هاجر خارج می‌شود.
سلیم	من از اول به این بچه اطمینان نداشتم. می‌گفتم دستش کجه.
زن سلیم	کفر نگو مرد حسابی. برادرزادته. هم خونته.
سلیم	خون من با خون برادرم فرق داره. این پسره که سوای خود داره.
	خجالت می‌کشم اسمش رو تو بازار بیارم. ننگه برام... هاجر.
	هاجر آب بیار. آب یخ. این آب یخ چی شد؟

زن سلیم

مگه آلو گرفتی امشب؟ چه خبره. این قد آب یخ نخور. ضرر میاره برات.

سلیم

هاجر کدوم گوری مونده‌ی؟
هاجر با کاسه‌ی آب وارد می‌شود.

هاجر

دیگه یخی نمونده ارباب، همه شو خورده‌ین.

سلیم

آب خنک بده... امشب چه آشوبی تو دلم افتاده... آب بده. آب.

هاجر

ارباب جاتون رو انداخته‌م... نمی‌خواهین؟

سلیم

کجا بخوابیم؟ کجا خوابم می‌بره؟... ها؟... این پسره ترازو رو نیاورد. دیر کرد.

زن سلیم

آروم بگیر مرد. چرا امشب این قد جار می‌زنی.

سلیم

تا ترازو رو نیاره، نفهمم چه کاسه‌ای زیر نیم کاسه‌س. آروم نمی‌گیرم.

صدای در شنیده می‌شود.

سلیم

(با ترس) باز دیگه کیه؟ باز دیگه کی اومده؟ امشب چه خبره؟

هاجر

حتماً علی باباس. ترازو رو آورده.

سلیم

آها، آره. این پسره‌س. ترازو رو آورده. خودش رو هم با ترازو بیار. بدو زود بیارش.

هاجر بیرون می‌رود.

زن سلیم

مرد، نصف شبی بی‌حرمتی نکنی‌ها. این دفعه همسایه‌ها بیدار شن سروصدا می‌کنن. آبروریزی می‌شه. علی بابا تخسه، جوونه. تو به دل نگیر. بزرگی کن.

- سلیم غلط کرده تخسه. هیچ چی رو نباید از من پنهون کنه. (فریاد می‌زند) فهمیدی؟
- زن سلیم چرا سر من داد می‌زنی؟ امشب پاک عقل از سرت پریده.
- سلیم آب. آب یخ. این آب کو، زن؟ آب رو کجا گذاشته‌ی؟
- زن سلیم بغل دسته مرد. ماشالله کورم که شدی.
- سلیم (کاسه آب را بر می‌دارد و می‌خورد) گرمه. آبش گرمه. بدتر آتیشم می‌زنه... باشه، باهاش آروم حرف می‌زنم... هاجر. هاجر آب یخ بیار.
- هاجر ترازو به دست وارد می‌شود.
- هاجر بفرما... اینم ترازو. بذارمش انباری؟
- سلیم کجا ببریش؟ بذار ببینم چی بهش چسبیده.
- زن سلیم وا، یک کاره. هاجر ترازو رو بذار سر جاش. تو هم بگیر بخواب مرد.
- سلیم (ترازو را از دست هاجر می‌گیرد) کجا می‌بریش؟ باید کف ترازو رو ببینم. باید بفهمم چی رو وزن کرده.
- تکه‌ای کوچیک طلا به خرما چسبیده است. سلیم می‌بیند و می‌خندد.
- طلا! طلا! (قهقهه می‌زند) طلا! می‌بینی زن، طلا!
- زن سلیم راست می‌گی عین طلا!
- سلیم (می‌خندد) چی چی عین طلا. خودِ طلا. من طلا رو نشناسم؟... (به هاجر) طلا نیست؟

- هاجر طلا؟ طلا؟ اونم تو دستای علی بابا... مگه هر چی زرد بود
طلاس؟
- سلیم تو زبونت رو ببر، کی از تو پرسید؟ (با خود) حالا علی بابا برام
این قد طلا داره که با ترازو وزنش می کنه؟ (فریاد می زند) هاجر
بگو علی بابا بیاد.
- هاجر من این جام چرا داد می زنی. بگم علی بابا بیاد؟
- سلیم (باز هم فریاد می زند) گفتم بگو علی بابا بیاد.
- هاجر علی بابا بیاد تو؟
- سلیم نه، نیاد تو.
- هاجر نیاد تو؟
- سلیم نه، بیاد تو.
- هاجر بابا بیاد تو یا نیاد تو؟
- سلیم نه بیاد تو، نه نیاد تو.
- هاجر پس چکار کنه؟
- سلیم پشتِ در وایسه.
- هاجر (به علی بابا) می گه پشتِ در وایسا.
- سلیم بهش بگو «حالا برام طلا وزن می کنی؟»
- هاجر (رو به در و علی بابا) می گه «بهش بگو حالا برام طلا وزن
می کنی؟»
- صدای علی بابا من؟ من طلا ندارم، طلام کجا بود.
- هاجر (رو به سلیم) «می گه من طلا ندارم، طلام کجا بود.»

- سلیم پس این طلائی کفِ ترازو چیه؟
- هاجر (به علی بابا) پس این طلائی کفِ ترازو چیه؟
- صدای علی بابا شاید از طلاهای شماس، من از کجا باید بدونم.
- سلیم مگه من مته تو این قد خرم که حواسم به طلاهام نباشه؟
- هاجر (به علی بابا) مگه این قد خره که حواسش به طلاهاش نباشه.
- صدای علی بابا والله خرِ من... اون خرِ من... تقصیری نداره.
- هاجر (به سلیم) می گه خرِ من...
- سلیم (فریاد می زند) مرتیکه ی خر، با توام، تو این طلاها رو از کجا آوردی؟
- زن سلیم مرد، مگه به من قول ندادی آروم باشی؟ شر به پا نکنی؟
- سلیم آخه مگه این می ذاره.
- هاجر ارباب شما خسته این، جاتون رو انداخته م، بگیرین بخوابین، فردا، فردا صبح...
- سلیم کجا فردا صبح، این پسر باید به من بگه طلاها رو از کجا آورده.
- هاجر را کنار می زند و به طرف در می رود.
- بیا تو بینم.
- علی بابا وارد می شود. سلیم با عصا او را به دور اتاق می چرخاند، و زن سلیم به دنبالش. هاجر نگران گوشه ی اتاق ایستاده و به آنان می نگرد و هاجر به دنبالش.
- سلیم نگو، نگو. گزمه ها رو که صدا زدم، چند تا شلاق که خوردی اون وقت می گی. نمی گی؟ نمی گی؟

علی بابا

چرا می گم، می گم.

سلیم

چی چی می گی؟

علی بابا

می گم «طلا و جواهرها مالِ چهل دزد بغداده.»

سلیم

گزمه ها می پرسن «به دزدا شبیخون زده ی؟»

علی بابا

می گم «نه... دزدا همه ی جواهراشون رو تو غار جادو قایم

کردهن.»

سلیم

ازت می پرسن «جاش کجاس؟»

علی بابا

بهشون می گم «لب کوه. دامنه ی کوه.»

سلیم

گزمه ها ازت می پرسن «چه وردی باید بخوونی در غار باز بشه؟

ها؟ چه وردی؟»

علی بابا

خب می گم «یادم نمیداد.»

سلیم

گزمه ها شلاقت می زنن.

با عصا او را می زنند.

می پرسن «کدوم ورد؟ بخوون، بخوون.»

علی بابا

من براشون می خوونم «هورا، هورا، هوپ، هوپ. بازشو.»

سلیم می ایستد، زهرخند می زنند. دیگران هم از چرخش

باز می ایستند.

سلیم

آزاد... حالا آزادی.

همه حیران او را می نگرند.

گفتم آزادی. آزاد.

سلیم می خندد و خوشحال است. زنش نیز می خندد. هاجر
غمگین سر به زیر می برد.
علی بابا دوان و ترسان خارج می شود.

صحنه پنجم

صبح. دامنه‌ی کوه

سلیم به دهانه‌ی غار نزدیک می شود.
(با خوشحالی) هورا، هورا، هوپ، هوپ. باز شو... باز شو دیگه،
صبرم تموم شده.
در غار باز می شود. نورهای زیادی از جواهرات به بیرون می تابند.
سلیم وارد غار می شود.
(حیرت زده) آئی ننه، ننه، ننه... کجایی ببینی چه محشریه این جا!
تا حالا کوه جواهر ندیده بودیم!... چه پسریه، چه آقائیه این
علی بابا. ننه یه بار تو منو زائوندی. یه بارم علی بابا این دنیا رو
به من داد!... ننه، قربون علی بابا برم!... کی می بره این همه جواهر
رو؟! کجا بذارم این همه طلا رو؟!... ننه کمک، کمک... قطار
قطار باید بار شتر کنم... خلیفه هم به خواب ندیده!... خب، چکار
باید بکنم؟... اول اسمم رو عوض می کنم. آره، بهتره اول اسمم
رو عوض کنم!

سلیم

سردسته‌ی دزدان، با صابر و جابر، آرام وارد می‌شوند و بدون آن‌که متوجه شود پشت سر سلیم قرار می‌گیرند.

کاروان کاروان شتر... قطار قطار بارش، همه جواهر... ساریان، ارباب سلمان بغدادی...

(می‌خندد و به تقلید از او) ارباب سلمان بغدادی!

سردسته

سلیم برمی‌گردد، سردسته و صابر و جابر را در پشت سر خود می‌بیند. وحشت می‌کند.

نه.

سلیم

آره.

سردسته

نه.

سلیم

آره... در زدی وارد شده‌ی؟

سردسته

نه.

سلیم

آره... اومده‌ی جنسای فروخته‌تو پس بگیری؟

سردسته

نه.

سلیم

آره... می‌دونی به‌جز ما سه نفر، اولین دو پای هستی که وارد این‌جا شده‌ی؟

سردسته

نه.

سلیم

آره... می‌دونی مکافاتش چیه؟

سردسته

نه.

سلیم

آره...

سردسته

سردسته به صابر و جابر اشاره می‌کند و بیرون می‌رود. هر کدام
زیر یک بازوی او را می‌گیرند، به بیرون و دهانه‌ی غار می‌برند.
سردسته شمشیر خود را بالای سر سلیم می‌برد.

سردسته این رو می‌بینی؟

سلیم نه.

سردسته آره... شمشیره. موافقی نصف کنیم؟

سلیم نه.

سردسته آره... من موافقم.

با سرعت شمشیر را پایین می‌آورد. سلیم دو نیم می‌شود. صابر و
جابر هر کدام یک نیمه‌ی سلیم را به دو طرف دهانه‌ی غار آویزان
می‌کنند.

سردسته (به دو تکه‌ی سلیم اشاره می‌کند.) قشنگه! قشنگه! (خطاب

به چهل دزد) آقا سلمان قشنگه؟

دزدان آقا سلمانه قشنگه!

سردسته آقا سلمان مَشنگه؟

دزدان آقا سلمانه مَشنگه!

سردسته آقا سلمان مَلنگه؟

دزدان آقا سلمانه مَلنگه!

سردسته آقا سلمان دو لنگه، می‌لنگه؟

صابر (نوق زده و خوشحال فریاد می‌زند) هورا، هورا.

سردسته (بر سر او تشر می‌زند) هوپ، هوپ.

جابر	(می ترسد و گوئی اجازه می گیرد صحبت کند) هورا، هورا.
سردسته	هوپ، هوپ، ببند.
سردسته	دهانه‌ی غار بسته می شود. همگی بر اسب سوار می شوند.
سردسته	(قهقهه می زند) آقا سلمان دو لنگه، می لنگه؟
دزدان	(می خندند و تکرار می کنند) آقا سلمان دو لنگه، می لنگه.
	همگی خارج می شوند.

صحنه ششم

ظهر. خانه‌ی سلیم

در اتاق نشیمن، هاجر یک تکه و علی بابا تکه‌ی دیگر سلیم را
(به همان صورت که به دهانه‌ی غار آویخته بوده است) با فاصله
بر دیوار روبروی اتاق آویزان می کنند. زن سلیم غش کرده است.
مادر علی بابا بادش می زند و آبش می دهد.

هاجر (به علی بابا - با طعنه) قشنگه؟

علی بابا (پای چپ نیمه‌ی سلیم را به دیوار میزبان می کند و با طعنه) یه
پاش کچه، می لنگه!

زن سلیم (آی نه، آی نه... کجایی بینی پسرت، سلیمت دو تیکه شده!
کاش اونو نمی زائوندی. هر کی کرده، خدا تیکه تیکه‌ش کنه.
خدا تیکه تیکه‌ش کنه!...)

- مادر صبر کن ننه. دندون به جیگر بگیر. آروم باش.
- زن سلیم به کی برم بگم شوهرم دو تیکه شده؟ چی می گن؟ ها؟... گفتم این قد حرص دنیا رو نخور... دیدی بالاخره بی ابروم کردی مرد...
الهی خیر نبینی. الهی...
- مادر زبونت رو گاز بگیر زن. کفر نگو. پشتِ سرِ مُرده این حرفا رو نمی زن.
- هاجر هاجر برمی خیزد و عصبانی قدم می زند.
- علی بابا چیه همه تون نشستین و تو سرتون می زنین. پاشین فکری بکنیم. تا قیامت که نمی تونه جنازه این جا بمونه.
- مادر باید خاکش کنیم. گناه داره.
- زن سلیم آخه چطوری، مگه می شه ایطوری خاکش کرد؟
- هاجر زنده ات دردسر بود، مُرده ات بدتر.
- علی بابا کاری نداره. هر تیکه اش رو می ذاریم تو یه تابوت. تو دو تا قبرم خاکش می کنیم. می گیم دو نفر مُرده!
- زن سلیم هاجر جان، حالِ منو می بینی و شیرین زبونی می کنی؟
- مادر تو جوش نزن ننه. بیا قنداب بخور، حالت جا بیاد!
- علی بابا نه... این جووری نمی شه. خدا رو خوش نمیداد. تیکه تیکه نمی شه. باید یکیش کرد.
- مادر چه جووری ننه؟
- زن سلیم چطوری پسر جان؟ آخه چطوری؟ آی مُردم. بسمه دیگه. چقد عذاب بکشم!

علی بابا

نه، نمی شه، باید یه تیکه ش بکنیم.

هاجر

با چی به هم بچسبونیمش؟

مادر

مگه کاسه شکسته س، چینی بندزن بیاریم؟

علی بابا

آره... باید به هم بدوزیمش.

زن سلیم

آخه چطوری؟ کی بدوزه؟ ها؟... من که نمی تونم.

علی بابا

اوستا کاظم خیاط، بهترین خیاطِ بغداده. فقط اون می تونه.

هاجر

مگه راضی می شه گوشت بدوزه؟

علی بابا

باید راضیش کنیم، چاره نداریم. دزدا بفهمن این خونه رو به آتیش

می کشن.

زن سلیم

ای وای... همینم مونده بود. علی بابا، پسرم هر چی سکه

می خوای بردار برو. فقط این اوستا کاظم رو بیار و قال رو بکن...

قال رو بکن.

مادر

برو ننه. این فقط کارِ توئه.

زن سلیم

(به هاجر) تو زیبون داری. تو می تونی راضی ش کنی. تو هم برو

دخترم.

صحنه هفتم

غروب. بازار بغداد

اوستا کاظم خیاط، پیرمردی لاغر ولی تند و تیز، در حال بستن حجره‌ی خود است.

علی بابا، هاجر و خراو را می‌بینند، شتاب می‌کنند.

نبند اوستا کاظم، مشتری اومده!

ولی به قیافه‌ش نمی‌اد!

(دست اوستا کاظم را می‌گیرد و به داخل حجره می‌برد.) زود

قضاوت نکن اوستا. شما بزرگی، سرد و گرم چشیده‌ای.

(مشکوک شده است.) به همین خاطره که به کسی اطمینان

نمی‌کنم!

حالا به حرفش گوش کن اوستا، بد نمی‌بینی.

بدوقته خواهر. مگه این مردم رو نمی‌شناسی؟ حرف در میارن!

(مکث) (به علی بابا) خب، اصل مطلب؟... (مکث) چرا با این

عجله؟...

والا، یه لباسی پاره شده، باید بدوزی.

لباس با... یعنی آش با جاش.

چی؟... یعنی چی؟... یعنی، یه لباس، با آدمش پاره شده؟... لباس

حرفی، ولی آدمش، آدمش چی؟... مگه من آدم‌دوزم؟

آدم‌دوز که نه... ولی باید ما رو کمک کنی.

علی بابا

اوستا کاظم

علی بابا

اوستا کاظم

هاجر

اوستا کاظم

علی بابا

هاجر

اوستا کاظم

علی بابا

اوستا کاظم

تا حالا این کار رو نکرده‌م!... خب، چقد پاره شده؟

هاجر

نصف شده. دو تیکه‌ی برابر.

اوستا کاظم

نه... من نمی‌تونم... کار من نیست.

علی بابا

اوستا کاظم شما خیاط به‌نام شهری.

اوستا کاظم

نه... من نمی‌تونم... حالا از کجا افتاده؟ از بوم؟ (سکوت) از کوه؟

هاجر

نه نصفه‌ش کردن.

اوستا کاظم

کی؟ (سکوت) ای بابا گفتم کی؟ (سکوت) گزمه‌ها؟

علی بابا

نه، چهل دزد بغداد.

اوستا کاظم

ای ددم وای... نه، کار من نیست... بفهمن از زندگی ساقطم

می‌کنن!

هاجر

نه اوستا، از کجا می‌فهمن. ما راضی می‌کنیم.

اوستا کاظم

می‌فهمن. تیکه تیکه می‌کنن.

علی بابا

(کیسه‌ی زر را به‌او نشان می‌دهد.) اوستا کاظم، این کیسه پر

سکه‌س. به‌اندازه‌ی دستمزد هزار دست لباس.

اوستا کاظم

(کیسه را می‌گیرد و با دست وزن می‌کند.) ولی... آخه...

هاجر

ولی ملی، آخه ماخه نداره، اوستا. راه بیافت که وقت نداریم.

اوستا کاظم

حالا این فلک‌زده کی هس؟

علی بابا

از اسم و نشون نپرس. چشمات رو می‌بندیم می‌بریم سر

مطلب. کارت که تموم شد، برت می‌گردونیم. قبول؟

ولی... آخه...

اوستا کاظم

مگه نگفتم، ولی، آخه نداره. قراریه که گذاشتیم.

هاجر

اوستا کاظم

(با تردید و التماس) بابا از عاقبتش می‌ترسم.

اوستا کاظم در حجره‌اش را قفل می‌کند. علی بابا شالی به‌دور سر
اوستا کاظم می‌بندد. بعد او را سوار بر خر می‌کند، افسار خر را در
دست می‌گیرد از جلو می‌رود و هاجر هم به‌دنبال آن‌ها تند و تیز
گام برمی‌دارد. اوستا کاظم می‌رود و غر می‌زند. از کوچه پس
کوچه‌های بغداد می‌گذرند.

پرده دوم

صحنه اول

ظهر. خیمه‌ی سردسته دزدان

سردسته و صابر در کنار سفره نشسته‌اند. می‌خورند و می‌نوشتند.

رئیس به حال نیستی امروز! نمی‌زنی! نمی‌خوونی! بخور رئیس.
بخور.

جابر

(در خود فرو رفته) نه... بسه دیگه... خسته شدم.

سردسته

چی بسه رئیس؟ اُ چی خسته شده‌ی؟ بخوون رئیس دلمون شاد
شه.

جابر

(با خود) چه فایده... یه طوری شده... دیگه لطفی نداره.

سردسته

رئیس، بابا چی شده؟ ما'م آدمیم. به ما'م بگو.

جابر

سکوت... سردسته ناگهان سر خود را بلند می‌کند.

سردسته

تمام شد!... از فردا دزدی بی‌دزدی.

جابر

چی شد رئیس یه هوئی؟ مگه ما چکار کرده‌یم؟

سردسته

جابر نیومد؟... چرا دل‌نگروم؟

جابر

خیالت راحت رئیس. لاشخورام، مته ما، امروز مهمونی داشته‌ن!

آقا سلمان رو لقمه لقمه خورده‌ن.

سردسته

این دیگه از کجا پیداش شد؟... کی ورد رو بهش یاد داده؟...

جابر

جزش رو دید رئیس. تموم شد. تموم شد. الان استخووناشم سگا

خورده‌ن. زیاد فکر نکن ارباب، جون من بخور. امروزمون خراب

می‌شه.

جابر شتابان وارد می‌شود.

صابر

(ترسیده/ است) نیس رئیس... نیس.

سردسته

چی نیس؟

صابر

پاکه پاکه...

سردسته

چی پاکه پاکه؟

صابر

بردنش... چیزی ارزش نمونده.

سردسته

چی رو برده‌ن؟ جواهرها رو؟

صابر

نه... سلمان رو.

سردسته

سلمان رو برده‌ن؟ کی برده؟ کی؟

- صابر نمی‌دونم رئیس. نمی‌دونم. ولی نبود. نه گوشتش، نه استخوانش.
پاکه پاک.
- سردسته برمی‌خیزد. لگد می‌زند سفره و بساط سفره را برهم می‌ریزد.
- سردسته دستی تو کاره... سلمان تنها نبوده.
- صابر رئیس هیچ نشونی هم جا نداشته‌ن.
- سردسته (قدم می‌زند) سلمان رو برداشته‌ن برده‌ن خونه‌ش. درسته؟
- صابر و جابر درسته.
- سردسته خونه‌ش کجاس؟... نمی‌دونیم.
- صابر و جابر درسته.
- سردسته باید پیداش کنیم... ها؟
- صابر و جابر درسته.
- سردسته خاکش کرده باشن، ختم می‌گیرن.
- صابر و جابر درسته.
- سردسته باید بگردین ببینین کی امروز مرده. کدوم خونه ختم گرفته‌ن.
- صابر و جابر درسته.
- سکوت... صابر و جابر به هم، بعد به سردسته نگاه می‌کنند.
- سردسته بازم بگین درسته، درسته قورتون می‌دم‌ها. وایسادی‌ن منو نیگا می‌کنین... د... برین گم شین، پیداش کنین. دست خالی اومدین، نیومدین.
- صابر و جابر با عجله خارج می‌شوند.

صحنه دوم

غروب. بازار بغداد

صابر و جابر در شهر بغداد سرگردانند. از جلوی چند خانه رد می‌شوند.

به بازار می‌رسند و از مردم سوال می‌کنند. رهگذری پیر را می‌بینند.

پدر جان امروز مجلس ختمی ندیده‌ی؟

صابر

مجلس ختم کی پدر جان؟ مجلس ختم ابوموسی رو می‌گی؟

پیرمرد

نه. مجلس ختم سلمان.

جابر

نه پدر جان. کدوم سلمان؟

پیرمرد

صابر و جابر می‌گذرند. به پیرزنی عابر می‌رسند.

مادر امروز مجلس عزاداری، چیزی نداشتی؟

جابر

برای چی ته نه؟

پیرزن

هیچ چی می‌خواستم بینم جایی خیرات می‌دن؟

صابر

خیرات ما از کار افتاده‌هائی مئه مئه. (عصبانی و با فریاد) نه مئه شما دو تا قلچماق.

پیرزن

بخشین مادر جان... بیا بریم صابر، عوضی گرفتیم.

جابر

چکار کنیم جابر؟ غروب شده، مردم رفته‌ن خونه‌هاشون. دکونا رو بسته‌ن. باید برگردیم.

صابر

جابر چی؟ برگردیم؟ دست خالی؟ رئیس به جای دو تیکه، چار تیکه مون می کنه. اگه شده تموم بغداد رو به هم بریزیم، باید سلمان رو پیدا کنیم.

صابر آخه چطوری لامصب... از بوق سگ تا حالا می دوم. یه لقمه ام تو این وامونده نریخته.

به حجره ی اوستا کاظم می رسند که می خواهد درها را قفل کند.
جابر نیگا!... پیریه رو نیگا!... بدو بچسب بهش. ازش بپرس دیگه.

صابر من برم بپرسم؟

جابر کدوم خری غیر تو هست. آره خود تو. برو بپرس.

صابر چشم... سلام پدرجان بنده. نبند که مشتری اومده. اونم دوتا مشتری درست و حسابی.

اوستا کاظم (هر دو را برانداز می کند.) حتماً سفارش مخصوص هم دارین!؟

جابر البته. مخصوص خود خود شوما. فقط شوما هم می تونین.

صابر دو سوی بازار را نگاه می کند و اوستا کاظم را به داخل حجره هل می دهد.

جابر وارد می شود و پشت سر خود در را می بندد.

اوستا کاظم اون از بازی دیشب، اینم از بازی امشبونه.

صابر مشکوک شده، به جابر اشاره می کند و ناگهان تهدیدآمیز جلو می آید.

جابر شنفتین چه عرض کردن؟ شنفتین؟

خب بقیه‌اش؟...

صابر

دیشب چه بازی داشتین که ما خبر نداریم؟

جابر

صابر در یک طرف و جابر در طرف دیگر حجره، شمشیر به دست و تهدیدکنان، همچون توپ، اوستا کاظم را به سوی هم می‌اندازند.

(ترسیده) شما کی هستین؟ از من چی می‌خواین؟

اوستا کاظم

ما رو فرستاده‌ن از شما فقط یه سوال بُکنیم.

جابر

از من؟ چرا از من؟ من بدبخت، تقصیر من نبود.

اوستا کاظم

تقصیر خودِ خودِ تو بود، فقط تو. حالا بگو.

صابر

چی بگم؟

اوستا کاظم

گفتم بگو.

جابر

بابا چی رو باید بگم.

اوستا کاظم

نمی‌خوای بگی؟

صابر

چی بگم بابا؟ شما که سوالی نکردین.

اوستا کاظم

بگو، «اسمت چیه؟»

جابر

اوستا کاظم خیاط.

اوستا کاظم

خب... بقیه‌اش؟

صابر

بقیه نداره.

اوستا کاظم

داره.

جابر

نداره.

اوستا کاظم

صابر	گفتم داره.
اوستا کاظم	والا، بالا نداره.
جابر	به جون تو داره.
اوستا کاظم	به خدا نداره.
	اوستا کاظم که بر اثر ضربه‌های نوک شمشیرها خسته و وامانده شده است، سرگیجه می‌گیرد و بر زمین زانو می‌زند. صابر ایستاده شمشیر را بر پشت گردن او می‌گذارد.
جابر	(فریاد می‌زند) گفتم داره، از اولش داره.
اوستا کاظم	(می‌نشیند و می‌زند زیر گریه) گفتم خبردار می‌شین. بدبختی منه که خیاط شدم. آره من دوختمش.
جابر	کجا؟
اوستا کاظم	سر قبر پدرم! معلومه که، تو خونه‌ش.
صابر	سر قبر پدرت، خونه‌ش کجاست؟
اوستا کاظم	نمی‌دونم.
جابر	(تهدید/میز) چی؟... نمی‌دونی؟
صابر	(با نیشخند به صابر) نمی‌دونه!
اوستا کاظم	به هر چی قبول دارین نمی‌دونم.
جابر	خب... چی بهت داده‌ن؟
اوستا کاظم	هیچی.

جابر هم جلو می‌آید و از دو طرف شمشیر را بالای سر اوستا
کاظم می‌گیرند.

صابر هیچی؟ تو برا هیچی همه‌ی این کارا رو کرده‌ی؟

جابر گفتم چی بهت داده‌ن؟

اوستا کاظم یه کیسه زر.

صابر مال ما بوده، رد کن بیاد.

اوستا کاظم ولی، آخه... ولی، آخه...

صابر ولی رو ولش. آخه هم آخیش می‌کنم ها.

اوستا کاظم (کیسه زر را می‌دهد) فقط با من کاری نداشته باشین. من رو
نکشین.

جابر آفرین پسر خوب، نمره‌ت بیست... خب، حالا بگو بینم خونه‌ش
کجاست؟

اوستا کاظم نمی‌دونم.

صابر دی... اگه نمی‌دونی، پس کجا دوختیش؟ ها؟... کجا دوختیش؟

اوستا کاظم چشمامو بستن، بردن در خونه‌ش.

جابر ما ام چشمامو می‌بندیم.

اوستا کاظم سوار خرم کردن و بردن.

صابر خر، خر از کجا بیاریم.

جابر ما هم سوار خرت می‌کنیم، عین دیشب... حواست رو جمع کن....

آسه آسه می‌ریم. آ صدای پرنده‌ها و جوق آب و یه کم عقل

خونه‌ش رو پیدا می‌کنی... ما به علامتی در خونه‌ش می‌زنیم.
 بقیه‌ی کارا با رئیسه... نامه تمام، جانم فدایت... بدو که بریم.
 اوستا کاظم حجره را قفل می‌کند. صابر چشمانش را می‌بندد.
 صابر به جابر اشاره می‌کند.

صابر من؟

جابر بله تو. دست خالی برگردیم تیکه بزرگت...

صابر چشم.

جابر خم می‌شود.

جابر (به اوستا کاظم) سوار شو.

اوستا کاظم کجا.

صابر سوار من.

اوستا کاظم بر پشت جابر سوار می‌شود. راه می‌افتد. صابر هم در
 پی آن‌ها، از کوچه‌های بغداد می‌گذرند.

صحنه سوم

شب. کوچه‌ی علی بابا

هاجر از خانه‌ی سلیم خارج می‌شود. نگران دور و بر خود را نگاه
 می‌کند. کوچه خلوت است. به در خانه‌ی علی بابا می‌رسد. در
 می‌زند.

(از پشت در) کیه این وقتِ شب؟

علی بابا

آشنا. منم. هاجر.

هاجر

(در را باز می‌کند و بیرون می‌آید.) باز چه خبر شده؟ مگه خاکش

علی بابا

نکردیم؟ مگه تموم نشد؟...

نه. تازه شروع شده.

هاجر

چی؟

علی بابا

دردسر.

هاجر

(با کنایه) تو هم که بدت نمیداد؟

علی بابا

نه این جورش رو... می‌ترسم علی بابا.

هاجر

چی شده؟

علی بابا

مادر علی بابا در را باز می‌کند و به کوچه می‌آید.

چکار می‌کنین این وقتِ شب. نقلاتونو بذارین برا صبح. حالا

مادر

وقت هست.

موضوع نقل نیس مادر جون. موضوع خطر.

هاجر

خطر ننه؟ از کدوم جانب؟

مادر

زن سلیم، که هاجر را تعقیب می‌کرده است، سر می‌رسد.

سه نفری جلسه کرده‌ین؟ اونم نصفِ شب؟ وسطِ کوچه؟

زن سلیم

جلسه نکردیم، خانوم. نخواستیم شما رو نگران کنیم.

هاجر

بعد از این همه بدبختی دیگه چی می‌تونه ما رو نگران کنه؟

زن سلیم

خطر.

هاجر

مادر هی می گه خطر. کدوم خطر؟ چونمون رو به لب رسوندی. بگو
ننه.

علی بابا بالاخره می گی چی شده؟

هاجر بیاین.

هر سه را به در خانه سلیم می برد. علامتی را نشان می دهد.

این چیه؟

مادر خط خطیه.

زن سلیم ضربدره.

علی بابا علامته؟ ها؟

مادر علامت چیه ننه... برین بگیرین بخوابین... بچه ها بیکار بودن...

هاجر یه کم پیش، می ترسیدم، خوابم نمی برد. اومدم بینم پشت در

بسته س، که صدائی شنیدم. اوستا کاظم خیاط، خونه ی ما رو

به دو تا دزدان نشون داد. اونام علامت زدن و رفتن رئیسشون رو

بیارن.

زن سلیم ای وای... پس دزدا فهمیدن. ما رو شناختن.

مادر من که دیگه جونش رو ندارم...

علی بابا صبر کن مادر. دندون به جیگر بگیر... پس چهل دزد بغداد دارن

میان... بذار فکر کنیم، راه چاره پیدا کنیم.

زن سلیم خب، علامت رو پاک کنین.

علی بابا نمی شه. جاش می مونه. بازم می فهمن.

هاجر	باید یه طوری گیجشون کنیم.
مادر	آخه چطوری ننه؟
علی بابا	آره... باید گیجشون کنیم. یه طوری که خونه‌ی عمو سلیم رو نشناسن.
	علی بابا و هاجر می‌دوند و خارج می‌شوند.

صحنه چهارم

شب. همان کوچه

سردسته، صابر و جابر وارد می‌شوند. مقابل خانه‌ی سلیم می‌ایستند.	
جابر	بفرمائین... اینم خونه‌ش. اینم علامت. (می‌خندد) فقط می‌مونه جایزه‌ی ما.
صابر	نمی‌دونی رئیس چقذه سخت پیداش کردیم. کورمال کورمال در پی اوستا کاظم خیاط! چقذه خندیدیم! ولی بالاخره پیداش کردیم.
سردسته	اینه؟
جابر	بله رئیس، اینه.
سردسته	همینه؟

- صابر البته رئیس، همینه. علامت زدیم. نیگا.
- سردسته (به در خانه‌ی مجاور نگاه می‌کند.) اینم علامت داره!
- جابر (به در خانه‌ی سلیم اشاره می‌کند.) نه رئیس، همینه.
- صابر (به در خانه‌ی همسایه اشاره می‌کند.) نه رئیس، اینه.
- جابر چرا هذیون می‌گی صابر، اینه. می‌شناسمش.
- صابر آخه این عین علامت ماس.
- سردسته (به خانه‌ی بعدی نگاه می‌کند.) اینم یکی دیگه! دیوونه‌ها، همه‌جا رو علامت بارون کرده‌ین!... حالا من از کجا بفهمم؟... ها؟ از کجا؟
- صابر ما نکرده‌یم رئیس. فدات شم، ما نکرده‌یم.
- جابر رئیس به اسمت قسم کار ما نیس. تقصیر ما نیس.
- سردسته دیگه خفه... خودم باید وارد بشم. جابر تمام. صابر هم دنبالش، تمام.
- سردسته خارج می‌شود و صابر و جابر به دنبالش دوان.
- جابر رئیس نه... جابر تمام نه. ببخش.
- صابر رئیس جان، رئیس نه... نوکرتم، صابر تمام نه... غلط کردم. رحم کن.

صحنه پنجم

غروب. همان کوچه

مادر علی بابا قدم می‌زند. این سو و آن سوی کوچه را نگاه می‌کند. سکوت... در خانه‌ی خود را باز می‌کند.

(به علی بابا، که پشت در است) از پا افتادم ننه. زانو هام خشک شد. پس چرا نیومدن؟

دعوتی نیستن مادر که به وقت بیان. صبر کن. دندون به جیگر بگیر. الان می‌رسن.

باشه ننه، چشم... (قدم می‌زند.) آخر عمری کشیک چی هم شدیم... ها؟...

سردسته‌ی دزدان، به همراه سه نفر، در لباس بازرگان وارد می‌شوند. همراه خود دو گاری با شش خمره‌ی بزرگ دارند. مادر علی بابا با عجله به طرف آن‌ها می‌رود.

(به مادر علی بابا) مادر. می‌دونی منزل ارباب سلمان مرحوم کجاس؟

سلمان نه، خدایا مرز سلیم. برادر شوهرم بود. چه مرد نازنینی. با صدای بلند گریه می‌کند.

زیاد چاق شده بود. یک دفعه قلبش گرفت. تمام.

خب... حالا خونه‌ش کجاس؟

- مادر شما کی ش هستین؟
- سردسته از دوستاش.
- مادر چطور دوستی هستین که من نمی شناسم؟ چطور خونه ش رو نمی شناسین؟
- سردسته خب... من بازرگانم. از راه دور اومده‌م. حالا می گی خونه ش کدومه؟
- مادر چشم ننه. می گم. خوش اومدین.
- به در خانه ی خودشان می رود. علی بابا را صدا می زند.
- علی بابا، علی بابا.
- مکث
- علی بابا بیرون می آید.
- ننه، خونه ی عمو سلیم رو به آقایون نشون بده. مهمونن. برو، برو خدمتشون کن.
- علی بابا سلام آقا. بفرمائین. بفرمائین. از این طرفه.
- مادر بذار منم پیام، کمکشون کنم.
- همگی به در خانه ی سلیم می رسند. علی بابا در می زند. هاجر در را می گشاید.
- علی بابا سلام هاجر. مهمون دارین.
- هاجر مهمون؟ بی خبر؟

سردسته

خواهر ما بازرگانییم. با مرحوم ارباب سلمان، نه، نه، ارباب سلیم معامله داشتیم. شما نمی‌دونین. از راه دوری اومده‌یم. از بغداد می‌گذشتیم، شنیدیم ارباب سلیم مرحوم شده، گفتیم بیایم سر سلامتی بدیم.

هاجر

آخه زن ارباب مریضه. خوابیده. منم دست تتهام.

سردسته

ما تموم امروز رو تو راه بوده‌یم، خسته‌ایم، فقط امشب رو این جا می‌مونیم. صبح علی‌الطالع می‌ریم.

هاجر

آخه من... ما... مردِ خونه نداریم.

علی بابا

غم نخور. من میام کمک. مادر هم هس.

هاجر

باشه. باشه. بفرمائین... ولی این همه آدم! این همه بار!

سردسته

ناراحت نباش. ما تاجر روغنییم. این خمره‌ها پره روغنه. اینا خودشون همه رو می‌یارن تو. آبجی، زیارت خونه‌ی صاحب‌مرده صواب داره.

مادر

(خود اول داخل می‌شود.) بفرمائین. بفرمائین... یه دعائی هم برا مرحوم بخونین.

همگی وارد می‌شوند. سردسته به طبقه‌ی بالا می‌رود. همکارانش خمره‌ها را به زیر زمین می‌برند. بعد به طبقه‌ی بالا به سردسته ملحق می‌شوند.

بعد از آن که نشستند، سردسته با صدایی زیر همکارانش را نزدیک می‌خواند و سر در هم فرومی‌برند.

سردسته من تا حالا همچۀ بلگی نخورده بودم. خیلی زرنغن. نشونی غار رو، دارن. وِردم، بَلتن. یعنی بگم تموم اسرارِ ما رو، می‌دونن. خوب باید حواساتون رو جمع کنین، ببینین چی می‌گم. صابر و جابر سرشون رو دادن برا این‌که غلط کردن. غلط رفتن... شیرفهم؟

سه همراه شیرفهم رئیس. شیرفهم.
سردسته نیگا نکنین سه تا زن و یه الف بچه. دسته‌ن. رئیساشون رو هم خبر کرده‌ن. حکماً امشب می‌یان این‌جا. خوابتون نبره. خروسخون، سه بار که خروس خوند، پا می‌شین، در خمره‌ها رو باز می‌کنین، یاراتون رو از توشون در می‌یارین. بعد، حمله می‌کنین، همه رو سر می‌برین. از بزرگ تا کوچیک... نفس‌کش نمی‌ذارین تو این خونه بمونه... شیرفهم.

سه همراه شیرفهم.

سردسته شیرفهم؟

سه همراه شیرفهم رئیس. شیرفهم.

سردسته (فریاد می‌زند) صاحب سرا... ضعیفه...

هاجر، علی‌بابا و مادرش در حیاط غذا آماده می‌کنند.

هاجر (با صدای بلند) بله ارباب.

سردسته پس پذیرائی چی شد؟

هاجر شام داره حاضر می‌شه ارباب.

سردسته

حالا خرمائی، چائی، چیزی بده بخوریم، تا بعد، شام.

هاجر

چشم ارباب، به روی چشم، آوردم.

زن سلیم از طبقه‌ی بالا پایین می‌آید. هر چهار نفر سر در هم می‌برند و مشورت می‌کنند.

زن سلیم

ای وای... ای وای... از اتاق بغلی شنیدم! تو خمره‌ها همه آدم‌ن! دزدان! خروسخون می‌ریزن بیرون و همه‌ی ما رو می‌کشن... آی سلیم زنده‌ات یه عذابی بود و مرده‌ت عذابی بدتر.

مادر

ما داریم کفاره‌ی اون خدا بیامرز رو می‌دیم. دیگه تمومه. از دست رفتیم.

به‌دو طرف خود فوت می‌کند.

هاجر

نترسین. اگه بترسیم کارا بدتر می‌شه.

زن سلیم

یه لشکر می‌خواد با اونا بجنگه... سه تا زن چکار می‌تونیم بکنیم؟

علی بابا

هول نکنین. من فکراش رو کرده‌م.

مادر

زور که نداریم ننه، فکر به‌چه دردی می‌خوره؟

علی بابا

عقل که داریم مادر.

هاجر

اول من با خرما و چائی دهناشون رو شیرین کنم تا بعد.

زن سلیم

برو دخترم. برو مشغولشون کن.

هاجر

(به‌علی بابا) علی بابا، بیا سینی رو ببر براشون.

- زن سلیم و مادر علی بابا به دیگ‌ها سرکشی می‌کنند. علی بابا
سینی چای و خرما را به طبقه‌ی دوم می‌برد.
- سردسته (با خود) مرحبا! چه پسری! بی‌پیر عین شاخ شمشاد می‌مونه!
(به علی بابا) نازدار پسر حاضری با ما پسری؟ ما همه‌ش پرواز
می‌کنیم. یعنی تجارت می‌کنیم. پول خوبی هم گیرت می‌یاد.
- علی بابا نه ارباب... سه تا زن رو که نمی‌شه تنها گذاشت.
علی بابا خارج می‌شود. باز هم چهار نفر در حیاط گرد هم می‌آیند.
مادر ننه نمکش کمه. نمک بریز. غذا باید به‌دهن بچسبه.
- زن سلیم الهی زهر هلاهل بخورن، از دستشون راحت شیم. خیر نبینی
مرد. بین ما رو به‌چه روزی انداخته‌ی؟
- مادر (با خود) زهر هلاهل؟ (به علی بابا) تو غذاشون زهر بریزیم ننه.
زهر بریزیم زودتر از دستشون خلاص شیم.
- علی بابا چی می‌گی مادر؟ اگه اثر نکنه، اگه بفهمن، می‌دونی چی
به‌روزمون می‌یارن؟
- زن سلیم یه کاری بکنین. من که دل تو دلم نمونده.
- مادر ننه چرا این‌قد غذا درست کرده‌ین؟! چرا مالِ مرحوم رو حیف و
میل می‌کنین!
- هاجر نه مادر صواب داره. امشب دعوتی زیاد داریم.
- علی بابا شماها به‌غذا برسین. من رفتم همسایه‌ها رو خبر کنم.
- زن سلیم بیان بخورن و برن؟

علی بابا

نه، یادشون می‌دم.

علی بابا خارج می‌شود. بین تماشاگران می‌رود و شروع به صحبت با آن‌ها می‌کند.

مادر

خدا بخیر کنه... خدا بخیر کنه... چه شبیه امشب... چه شبیه...

زن سلیم

هاجر یه سینی دیگه چائی براشون ببر. الانه که بازم صداشون درآد. بدو دخترم.

هاجر یک سینی چای برای دزدان می‌برد.

سردسته

(با خود) باریکلا... باریکلا... چقذه، چقذه، چقذه این دختر کمالات داره! این سرو بالا که می‌گن همینه؟... خواهرم باشی و... (به هاجر) خواهر، می‌بای تو دسته‌ی ما. ما که سفر می‌ریم غذا درست کنی؟... نه، اصلاً خانوم می‌شی؟... بگی بله، خانوم خانومات می‌کنم. سر تا پاتو طلا می‌گیرم. بگی بله، آخ اگه بگی بله، دهنتم رو پر جواهر می‌کنم. بگی بله... می‌گی، ها؟ می‌گی، بله؟

هاجر

نه‌خیر... ما هنوز سیاپوشیم... علی بابا هم هس. (خارج می‌شود.)

سردسته

(در خود فرو رفته است) آخ بگی بله، از فردا درس می‌شم... خونه می‌گیرم... دیگه مته آدما می‌شم... آخ اگه بگی بله...

هاجر خشمگین پایین می‌آید و به‌زن سلیم نزدیک می‌شود.

هاجر

چه زبونی!... چه خیالاتی داره!... خدا بدور. من که دیگه پامو تو اون اتاق نمی‌ذارم.

مادر

صبر کن ننه. دندان به جیگر بگیر.

علی بابا به تماشاگران کمک می‌کند دیوارهای خانه سلیم‌خان را جابه‌جا کنند. دیوارها را از هم باز می‌کنند تا حیاط خانه سلیم بزرگتر به نظر آید. حالا گویی تماشاگران داخل حیاط خانه سلیم نشسته‌اند. علی بابا جلو می‌آید. همسایه‌ها (یعنی همان تماشاگران) به تدریج وارد می‌شوند، گریه می‌کنند، سرسلامتی می‌دهند و به‌اتاق بالا نزد دزدان می‌روند.

علی بابا

بفرمائین. زحمت کشیدین. بفرمائین.

یک همسایه

(تماشاگر - گریه کنان) چه مردی! چه مردی! آقا سلیم تو هم رفتی و ما رو تنها گذاشتی؟

مادر

بالاخره یه روزی همه‌مون می‌ریم. بفرمائین. بفرمائین.

همسایه دیگر

(تماشاگر - گریه کنان وارد می‌شود) سلامون علیکم. غم آخرتون باشه.

زن سلیم

(گریه می‌کند) دیدین چه بدبخت شدم! دیدین!

همسایه دیگر

(تماشاگر) آقا سلیم بالاخره در خونه تو به‌رو ما باز کردی، ولی ما این طوری راضی نبودیم.

همسایه دیگر

(تماشاگر) اون بخوابه و شما بگردین.

همسایه دیگر

(تماشاگر - وارد می‌شود و با صدای بلند گریه می‌کند) چه مرد نازنینی بود سلیم... (به‌نعل دستی خود) هنو که شام نخورده‌ین?... نه?... پس دیر نکردم... نور به‌قبرش بیاره.

علی بابا چند نوازنده که با خود دهل و نمام دارند را به طبقه‌ی بالا می‌برد.

علی بابا مرحمت دارین. بزرگی کرده‌ین. بفرمائین.

نوازنده اول (تماشاگر - به زن سلیم) راضی نبودیم به غم براتون ساز بزنیم.

نوازنده دوم (تماشاگر) عزا نباشه، عروسی باشه. ما هم بیایم هی ساز بزنیم.

نوازنده سوم (تماشاگر) بزنیم علی بابا. از همین جا شروع کنیم؟

علی بابا نه. به موقعش.

نوازنده سوم (تماشاگر) پس کی؟

نوازنده دوم (تماشاگر) مگه عروسیه از همین جا دم بگیریم، باشه، بعد.

علی بابا بعد می‌زنین. هر وقت من اشاره کردم.

نوازنده سوم چشم، چشم آقا.

سردسته (به علی بابا) اینا، اینا کی‌ن؟

علی بابا (گریه می‌کند) شب سه عمو سلیمه. این رسم ماس. همسایه‌ها و

اقوام می‌یان سرسلامتی بدهن.

سردسته کی می‌رن؟

علی بابا شام می‌خورن، بعد می‌رن.

سردسته بعد می‌رن؟

علی بابا می‌یان و می‌رن. فقط شما می‌مونین. خیالتون راحت باشه.

سردسته (به تماشاگران اشاره می‌کند) اینا کی‌ان؟

علی بابا تماشاگران.

سردسته	اومدن چیکار کنن؟
علی بابا	اومدن مارو تماشا کنن.
سردسته	اونام می‌رن؟
علی بابا	صبر کن. دندون به جیگر بگیر. می‌فهمی.
	هاجر، زن سلیم و مادر علی بابا با صدای بلند گریه می‌کنند.
سردسته	این مزقونچی‌ها چی؟ اینا برا چی اومده‌ن؟
علی بابا	مگه تو رسم و رسومات ما رو نمی‌دونی؟ اونا باید بزنی و ما گریه کنیم.
سردسته	من چی؟
علی بابا	مگه برا عزا نیومدی؟ باید بزنی به‌سرت و گریه کنی.
سردسته	چطوری؟
	علی بابا به‌سر خود می‌زند و بلند گریه می‌کند.
علی بابا	این‌طوری.
سردسته	آخه، من... من...
یک همسایه	(تماشاگر - به‌علی بابا و با صدای گریان) درستش کنیم؟
علی بابا	نه. اول بزنین.
سردسته	کی رو بزنین.
علی بابا	ساز بزنین.
سردسته	آها، ساز، باشه بزنین.

علی بابا به نوازندگان اشاره می‌کند. آنان با صدای بلند شروع به نواختن می‌کنند. همگی با صدای بلند گریه می‌کنند و به سر خود می‌زنند. سردسته حیران و مشکوک به دیگران نگاه می‌کند.

علی بابا (به سردسته) بزن.

سردسته چی بزنم بابا.

علی بابا بزن به سرت.

سردسته آخه...

علی بابا آخه نداره.

سردسته ولی...

علی بابا ولی هم نداره. بزن.

سردسته شروع می‌کند به سر خود زدن. نگاه به همراهان خود می‌کند که حیران مانده‌اند. اشاره می‌کند. آن‌ها هم به سر خود می‌زنند.

صدای گریه‌های جمع و بعد موسیقی به تدریج اوج می‌گیرد.

یک همسایه (تماشاگر - بی‌تاب است) حالا درستش کنیم؟

علی بابا (با صدای بلند) آره. حالا وقتشه.

سردسته چی، وقتشه؟

علی بابا (این بار مقتدرانه، چون یک فرمانده، با صدای بلند دستور

می‌دهد.) درستش کنین. درستش کنین.

همه با هم درستش کنیم. درستش کنیم.

سردسته	(مشکوک شده و ترسیده است.) چی رو درستش کنین؟
علی بابا	(برمی‌خیزد و با صدای بلند) تو رو. تو رو.
	همراه و همخوان با نوای موسیقی همگی بر سر دزدان می‌ریزند.
	آن‌ها را طناب پیچ و از ایوان آویزان می‌کنند. خمره‌های دزدان را
	از زیرزمین بیرون می‌آورند و روغن داغ در آن‌ها می‌ریزند.
	همهمه. شادی جمعی.
	علی بابا، بالاتر از همه دیگران را به سکوت دعوت می‌کند.
علی بابا	کی بود خانه‌های شما رو غارت می‌کرد؟
همگی	چهل دزد بغداد.
علی بابا	طلا و جواهرای شما رو کی می‌دزدید؟
همگی	چهل دزد بغداد.
علی بابا	گردنه‌ها رو کی می‌بست؟
همگی	چهل دزد بغداد.
علی بابا	سر راه کاروانا رو کی می‌گرفت؟
همگی	چهل دزد بغداد.
علی بابا	خب، همه‌ی این طلا و جواهر کجاست؟
همگی	نمی‌دونیم.
علی بابا	دامنه‌ی کوه. تو یه غار... کی راهشو می‌دونه؟
همگی	نمی‌دونیم؟
علی بابا	من می‌دونم. در غار بسته. ورد باید بخونین. کی ورد رو می‌دونه؟

- همگی نمی‌دونیم.
- علی بابا من می‌دونم. هورا، هورا، هوپ، هوپ.
- همگی هورا، هورا، هوپ، هوپ.
- علی بابا فردا صبح در غار رو باز می‌کنیم. هر کس فقط مال خودش رو برمی‌داره. قبوله؟
- همگی قبوله. هورا، هورا، هوپ، هوپ.
- مادر (به‌علی‌بابا) ننه، علی‌بابا، زن عمو غش کرده. از دس رفت.
- یک همسایه آقا سلیم یادش به‌خیر، رفت. ولی این خونه مرد می‌خواد، سرپرست می‌خواد.
- مادر (با عجله) زنده باشه علی‌بابا. علی‌بابا هس.
- همان همسایه مگه ما کس دیگه‌ای رو گفتیم مادر؟
- همسایه‌ای دیگر خوبیت نداره. تو خونه‌ی سلیم دختر هس. همین‌طور که علی‌بابا نمی‌تونه بیاد و بره.
- همان همسایه ما هم همین رو گفتیم.
- همگی خانوم رخصت می‌دی؟
- زن سلیم نور به‌قبرت بباره مرد، همیشه نیت خیر داشتی. (مکث) خب معلومه، سه تا زن که بی‌مرد نمی‌شه.
- همگی مبارکه، مبارکه.
- یک همسایه خب، عروس خانوم هم باید رضایت بده.
- همگی عروس خانوم رضایت می‌دی؟

هاجر وا، خاکِ عالم... نه... زوده... اقل کم بذارین... با اجازه‌ی
 بزرگ‌ترها، بعله.
 همگی مبارکه. مبارکه.
 هلهله و شادی همگان.

صحنه ششم

غروب. همان کوچه

مدنی بعد، کوچه را آذین بسته‌اند. هاجر و علی‌بابا در لباس
 عروس و دامادی. دیگران، اهالی کوچه و دوستان علی‌بابا و
 تماشاگران، با همراهی موسیقی و آواز، آن‌ها را همراهی می‌کنند.
 و از کوچه می‌گذرند.



با حمایت انجمن هنرهای نمایشی ایران



9 789642 747559

۱۱۰۰ تومان